

فصل چهارم

ولدمورت : تو چیزی در این مورد میدونستی سوروس ???

لرد ولدمورت از دیشب که به قرارگاه برگشته بود تا امروز بعد از ظهر هیچ کس را نپذیرفته بود اما بعد از تفکر و تجزیه و تحلیل بسیار تصمیم گرفته بود تا از بهترین خادمش نیز در این مورد سوال کند .

سوروس : نه سرورم اما من حدس میزنم مربوط به رسیدن پاتر به بلوغ سنی باشه شما بهتر از این موضوعات خبر دارین سرورم

ولدمورت : البته سوروس البته اما باز هم باورش برای من مشکله . پاتر نمیتونه نواده ی گرایفیندور باشه میتونه ؟؟

سوروس : چرا ارباب امکانش هست با توجه به اینکه هیچ کس از دودمان پاترها با خبر نیست اما اونها از گرایفیندوری های خیلی اصیل هستن و میشه این امکان رو داد البته دلیل من اینه که پاتر کسی بود که شمشیر گودریگ گرایفیندور رو از درون کلاه گروهبندی بیرون بکشه . من این رو از اون پیرمرد خرفت شنیدم ارباب

ولدمورت : درسته ... اما این بیشتر از هر کسی به نفع ما تموم میشه . با توجه

به چیزهایی که در مورد پاتر شنیدم و دیدم اون آدم خیلی عجول و عصبی
ای هست شانس زیادی داریم که این ویژگیش به جای اینکه به سودش
تموم بشه به ضررش تموم بشه خیلی خوش شانس باشه بعد از یه قرار
ملاقات با وزیر خیلی عصبانی بشه البته من میتونم بهش کمک کنم که
خیلی بیشتر عصبانی بشه اگه پاتر صحنه هایی که منجر به مرگ سیریوس
بلک شد را توی خواب و یا بیداری از طریق اون زخمش ببینه به نظر تو
میتونه خشمش رو کنترل کنه سوروس ???

سوروس : مطمئنا شما بهتر میدونین که چه کاری انجام میدین سرور من
نقشه های شما کاملاً بی عیب و نقص هستن

سپس ولدمورت خنده ای بلند و سرد کرد و سوروس در دل آرزو می کرد
که هری به خاطر لجبازی هم که شده توانسته باشد قسمتی از آن درس های
اکلامانسی را فرا گرفته باشد و یا بیشتر از آن توانایی کنترل خشمش را
به طریقی غیر عادی به دست داشته باشد او آروز میکرد

بعد از ظهر زیبایی نبود بعد از آن دعوایی که با جینی کرده بود آن هم
درست در مقابل همه حالش زیاد خوب نبود خوشبختانه باغ پشت خانه
نیز طوری بود که عملاً زیر طلسم رازداری بود و هری میتوانست بدون
نگرانی در آنجا قدم بزند حالا همه از موضوع دوستی او با جینی خبر

داشتند و این هری را آزار میداد به دو دلیل هم به دلیل اینکه خودش را در مقابل خانواده ی ویزلی شرمنده میدید و دوم اینکه قطعا تا به حال تمام جادوگران انگلستان این موضوع را می دانستند و هری خود را احمق مینداشت که فکر میکرد کسی از رابطه ی او با جینی خبر ندارد و ولدمورت نیز تا به حال قطعا جریان را فهمیده است و این یعنی این که کاری که نباید میشد ، انجام شده است . جینی در خطر بیشتری بود این طلسم رازداری هری را تا حد زیادی آسوده میکرد اما بعد چه درون هاگوارتز چه ??? درست بود که هاگوارتز حتی از اینجا نیز امن تر بود اما هری نمیدانست که می تواند در برابر حمله ی ولدمورت مقاومت کند یا نه کم کم داشت عصبانی می شد اما هشدار ی که از طرف ذهنش به طور ناخود آگاه دریافت کرد او را از عصبانی شدن بازداشت این هم از مزایای قدرت ذهن بود . ذهنش را وادار کنی که در صورت عصبانی شدن به خودش هشدار دهد ... واقعا بی نظیر بود بعد از بیست دقیقه ای که قدم زد بر روی چمن های سبز و تازه کوتاه شده نشست . علاوه بر قدرت ذهن نیروی خفته ی دیگری از درونش بیدار شده بود این بسیار خوب بود . وقتی که متوجه نیروی جدیدش شده بود ، تصمیم گرفته بود یک بار دیگر آن وقایع را در ذهنش ببیند . واقعا خارق العاده بود . هرگز فکر نمیکرد که بتواند حتی ولدمورت را خلع سلاح کند چه برسد به آنگونه طلسم کردن ... در این هنگام صدای رون را شنید و وقتی برگشت هرمیون را نیز در کنار او دید .

رون : چیه جناب شاهزاده ??? داری به مقاله ی پیام امروز فکر میکنی ???
من نمیدونم دیگه چه لقبی که به تو نداده باشن لعنتی

هری : بس کن رون تو میدونی که من به هیچ کدوم از اون مزخرفات
اهمیت نمیدم

هرمیون : درسته رون حق با هریه اما باید اعتراف کنم که این یکی
کمی فرق میکنه . این باید جزء عجایب قرن حاضر ثبت بشه که پیام امروز
تمام حقیقت رو نوشته .

هری : شاید تو درست بگی هرمیون فکر میکنم ریتا حسابی از دیدن این
مقاله عصبانی شده باشه خوشحالم که هنوز نمیتونه بنویسه

رون : فکر نمیکنم هری دو هفته پیش بابا میگفت که تو وزارت خونه
پیچیده که ریتا تونسته به جانور نما بشه و رفته که خودش رو ثبت کنه

هری : اما اونا میفهمن که ریتا خیلی وقته که جانورنماست نه ???

هرمیون : متأسفانه نه جانور نمای ریتا چون خیلی کوچیکه و قدرت
زیادی نداره امکان نداره که بشه بعضی از طلسم ها رو روی اون انجام داد .
شک ندارم وقتی تحقیق کرده و این رو فهمیده ... بهتر دیده که خودش رو
ثبت کنه . اما به هر حال مهم نیست ما میخواستیم که اونا در مورد تو و
دامبلدور دروغ نویسند که نوشتن و همه فهمیدن شما حقیقت رو میگین .
به هر حال نمیتونسیم تا ابد جلوی نوشتن اون رو بگیریم

هری : درسته اما کلا هر مقاله ای که اسم ریتا اسکیتز زیرش باشه حاله رو بهم میزنه ... مهم نیست که چی توش نوشته باشه چون مطمئنا همش دروغه .

هرمیون : هری ؟؟؟ منظورت از اینکه تو چیزی رو میدونی که هیچ جادوگر دیگه ای نمیدونه چی بود ؟؟؟ من نفهمیدم چرا اون حرف رو زدی ؟؟؟

هری : و طبق معمول کنجکاوی که در موردش بدونی مگه نه ؟ اما متاسفم که نمیتونم کنجکاویت رو ارضا کنم . چیزی که من میدونم میتونه باعث مرگت بشه پس لطفا سعی نکن بخوای در موردش چیزی بفهمی جادوی سیاه نیست هرمیون در مورد ذهنه فقط همین

هرمیون : تو چطوری ؟؟؟؟ تو چطوری فهمیدی که من

هری : من ذهنت رو خوندم هرمیون کاری که برترین توانایی رو در اون کار دارم

هرمیون : غیر ممکنه امکان نداره تو حتی

هری : به خاطر خدا تمومش کن هرمیون گفتم که حتی نباید بهش فکر بکنی چیزی که من میدونم فکر نمیکنم فرد دومی در طول تاریخ پیدا بشه که بتونه به این توانایی دست پیدا کنه .

رون : شما دارین چی میگین ؟؟؟ هری تو داری از چی حرف میزنی ؟؟؟

هری : بهتره بیخیال بشین بچه ها به نظرتون حالا باید چیکار کنیم ؟؟؟
من خیلی حوصله ام سر رفته .

رون : صحبت کنیم من و هرمیون اومدیم در مورد جینی با تو حرف
بزنیم . این طوری نمیتونه ادامه داشته باشه رفیق

هری : تو میگی چیکار کنم ؟؟ من حرف هام رو بهش زدم من از حرفم
بر نمیگردم تو این رو خوب میدونی

هرمیون : هری دوست ندارم این رو بگم ولی این خودخواهیه تو فقط به
نظر خودت اهمیت میدی نظر جینی انتخاب اون برای تو مهم نیست .
میدونم که هست هری میدونم که بیشتر از هر کسی توی دنیا دوستش
داری اما تو داری نابودش میکنی .

هری : اگه این طوره بزار باشه ناراحت بینمش بهتره تا مرده . میفهمی ؟؟

هرمیون : هیچ کس از این موضوع لذت نمیره مگه فلور با دعوایی که
تو جلوی همه با جینی کردی اون باز داره امیدوار میشه که تو با گابریل
خواهرش دوست بشی و جینی هم با پسر عموش اریک .

هری : اشتباه کرده لااقل در مورد من جینی اون آگه بخواد میتونه
با هر کس که خواست دوست باشه

- پس انتظار نداشته باش آگه یه روزی تونستی ولدمورت رو شکست بدی
من هنوز هم منتظرت مونده باشم هری پاتر

هری آن جمله را به رون و هرمیون گفته بود تا آنها را از صحبت کردن در
ادامه ی آن موضوع باز دارد . اما نمیدانست که جینی آن را شنیده است
پاسخی که جینی در جواب حرف او گفته بود و رفتنش به آن صورت هری
را از درون ویران کرد اما او یاد گرفته بود خودش را کنترل کند
صورتش کمترین احساس را نشان میداد . اما چشمانش ... چشمان او همیشه
حقیقت را منعکس میکرد و هرمیون این را میدانست . با اشاره ی هرمیون او
و رون هری را ترک کردند . لااقل می توانستند کمی او را به حال خود
بگذارند که وقتی که به خانه برگشت برای چیزی که انتظارش را می کشید
آماده باشد . هری نیز از کار آن ها خوشحال بود زیرا وقتی که تنها شد
تا میتوانست به خودش فحش داد و خودش را سرزنش کرد سرانجام
وقتی که خورشید کاملاً غروب کرده بود و هوا تاریک شده بود به داخل
ساختمان رفت . طبق معمول به سمت آشپزخانه رفت چون که تا حدود نیم
ساعت بعد وقت شام بود . درب آشپزخانه را باز کرد اما همه جا تاریک بود
ولی قبل از این که دستش را به چوبدستیش ببرد همه جا روشن شد و فریاد
تولدت مبارک همه جا را فرا گرفت کسانی آنجا بودند که هری انتظار
دیدنشان را نداشت ... به غیر ساکینین فعلی خانه ، ریموس و تانکس ، مودی

و کینگزلی ، مک گوناگال ، اسلاگهورن و هاگرید همه ی چهره ها به او خیره شده بودند و با خنده برایش دست میزدند . همه به جز جینی که در گوشه ای بی توجه نشسته بود. این از هر چیزی برای هری بدتر بود. سرانجام هری توسط رون به داخل کشیده شد و روی یک صندلی قرار گرفت . در مقابلش کیکی به شکل آذرخشش و اسنیچی در کنارش وجود داشت که هفده شمع روی آن قرار داشت هری نمیتوانست شادیش را پنهان کند اما هر وقت که نگاهش به صورت جینی می افتاد ته دلش خالی میشد . با هر درد سری بود شمع ها رو فوت کرد و با همه دست داد و از آنها تشکر کرد و کیک را به مالی سپرد تا آن را قسمت کند . می خواست به سمت جینی برود و با او صحبت کند که این بار تپه ای از هدایا مقابلش قرار گرفتند که با اصرار زیاد مجبور شد شروع به باز کردن آنها بکند . رون به او یک ردای کوئیدیچ داده بود. هرمیون یک کتاب برای دفاع در برابر جادوی سیاه ، بیل یک ردای ضد طلسم از پوست اژدها ... آقا و خان ویزلی یک ساعت طلا . ریموس یک کتاب آموزش دوئل ، تانکس کتابهایی در مورد آثورور شدن و کینگزلی یک شل مخصوص و مرغوب . مودی یک دستگاه دشمن یاب و اسلاگهورن یک بطری از معجون فلیکس فیلیسیس . مک گوناگال کتاب تغییر چهره ی پیشرفته و هاگرید یک کیف کوچک که برعکس ظاهرش درونش بسیار جادار بود و خیلی سبک . فرد و جرج نیز چند مورد از وسائل مغازه شان را به هری داده بودند و سرانجام جینی هدیه ی کوچکی را به دست هری داد و گفت :

جینی : تولدت مبارک باشه پاتر امیدوارم صد سال زنده باشی

من خوابم میاد ماما گرسنه هم نیستم از همگی معذرت میخوام

و جینی جشن تولد هری را ترک کرده بود ... اما هری نتوانست جلوی او را بگیرد و برایش توضیح دهد . جملاتی که جینی به کار برده بود به هری فهماند که کار بیشتر از آنچه او فکر میکند خراب شده است . هری بسته ی کوچک را روی میز گذاشت و سرش را گرداند . اما در همین زمان بسته ی تقریبا بزرگی را دید که روی میز باقی مانده بود . به اطراف نگاه کرد ولی هیچ کس دیگری را ندید که هدیه اش را نداده باشد . در همین زمان که هری به مالی ویزلی نگاه میکرد مک گوناگال گفت :

مینروا : اون از طرف آلبوسه هری به من گفته بود که میخواد امسال اون رو به تو هدیه بده البته یه جعبه هم کنارش که مسلما فقط خودت میتونی بازش کنی . با یه نامه کنارش

هری دستش را دراز کرد و بسته را جلو آورد و آن را باز کرد قدح اندیشه ی دامبلدور بود به همراه جعبه ی کوچکی هیچ قفلی نداشت ولی یک مار فلزی بر روی آن نقش بسته شده بود هری با دیدن آن همه چیز دستگیرش شده بود ... اما نامه ... آن را برداشت و باز کرد . کوتاه بود و هری به سرعت آن را خواند .

پسر عزیزم هری

تولدت رو بهت تبریک میگم مسلما رسیدن به هفده سالگی فقط و فقط

یک بار برای هر جادوگری اتفاق میفته . و مسلما باید هدیه های مخصوصی به اون جادوگر داد . از اونجایی که دیگه من به این قدح احتیاج ندارم فکر میکنم بهتره به تو بدمش چون حالا تو بیشتر از هر کس دیگه ای بهش احتیاج داری در کنارش جعبه ای رو میگذارم که همون درس هایی هست که با هم در طول سال داشتیم . خودت خوب میدونی و همین طور خوب میدونی چطوری بازش کنی بنابراین برای تو بهترین ها رو آروز میکنم و ایمان دارم که تو وظیفه ات رو به بهترین نحو انجام میدی .

کسی که به تو عشق می ورزید
آلبوس پرسیوال والفریک براین دامبلدور

همه انتظار داشتند اشک ها از چشمان هری به پایین بچکد اما بر خلاف آن تنها یک قطره اشک از چشم هری چکید و هری کمی بعد آن را پاک کرد و نامه را تا کرد و در جیبش گذاشت .

هری : واقعا نمی دونم چطوری از شما تشکر کنم . شما خیلی به من لطف دارین

مالی : اوه . بس کن هری ... تو لیاقت بیشتر از این ها رو داری . این در برابر همه ی اون کمک هایی که تو به ما کردی هیچه . ما هیچ وقت فراموش نمیکنیم که تو جینی ، رون ، و آرتور رو از مرگ نجات دادی این کار کوچیک تنها کاری بود که میتونستیم برات انجام بدیم

فرد : درسته هری جرج به نظرت الان میتونیم به همه بگیم ???

جرج : فکر میکنم آره فرد بلاخره این راز که تا ابد پنهان نمیمونه

فرد : درسته ... متاسفم هری ولی ما مجبوریم ما میخواستیم همه ی شما بدونین سرمایه تاسیس مغازمون رو هری به ما داده .

- چی ??? این فریاد تمام ویزلی های درون آشپزخانه بود .

جرج : هری جایزه ی مسابقه ی سه جادوگر رو به ما داد اون

مالی : فرد و جرج ویزلی

هری : لطفا اونا رو سرزنش نکنین خانم ویزلی اونا بی تقصیرن من به میل خودم اون پول رو بهشون دادم من هرگز اون پول رو نمیخواستم ... اونها بهتر میتونستن ازش استفاده کنن چیزی که من ازشون خواستم این بود که توی این دوران سخت تا جایی که میتونن شادی رو بین مردم پخش کنن ... و باید بگم که خوب تونستن این کار رو بکنن خوشحالم که به زور مجبورشون کردم اون پول رو از من بگیرن

مالی : خدای من هری تو واقعا پسر مهربونی هستی اما این کار درست نبود

هری : اصلا حرفش رو هم نزنین متاسفم ولی من گرسنه شدم شما
نمخواین به مهمونا شام بدین ???

این حرف کار خودش را کرد و مالی بی خیال موضوع شد و به سرعت رفت
تا ترتیبات شام را بدهد . اندکی بعد همه سر میز شام نشسته بودند و شام
می خوردند . اما هری با این که خود را خندان نشان میداد اما از درون گریه
میکرد . به خاطر عشقش تحمل رنجش و ناراحتی جینی را نداشت اما باز
هم نمیتوانست به خود اجازه دهد حتی ذره ای او را به خطر بیاندازد . جشن
کوچک آن ها تا مدتی بعد از شام نیز ادامه یافت و سپس مهمان ها کم کم
می رفتند . هری از هر کدام تشکر می کرد و وقتی که نوبت به اسلاگهورن
رسید تلاش کرد تا کمی معطل کند و سپس خواست که با او صحبت کند .
بنابراین قبل از اینکه او به محدوده ی قابل آپارات برود به سمتش رفت و او
را متوقف کرد .

هری : پروفیسور ممکنه کمی وقتتون رو به من بدین ???

اسلاگهورن : میدونم چی میخوای هری اما من واقعا

هری : نه پروفیسور من دیگه دنبال خاطره نیستم فقط میخوامت بپرسم
شما میدونید یه جاودانه ساز رو چطور میشه نابود کرد ???

اسلاگهورن که اینبار جا خورده بود کمی جا به جا شد و سپس گفت :

اسلاگهورن : خب متاسفم پسر م من واقعا چیز زیادی در این مورد
نمیدونم اما مطمئن باش اگه میدونستم حالا که آلبوس رفته ... حتما به
تو میگفتم

هری میدانست که او حقیقت را میگوید قدرت ذهنش به او این اجازه را
میداد که از صداقت گفتار او مطمئن باشد

هری : خیلی خب پس بیشتر از این مزاحمتون نمیشم شب خوبی
داشته باشید پروفیسور و متشکرم به خاطر هدیه ی خوبتون

اسلاگهورن : قابلی نداشت پسر م امیدوارم بتونه کمکت کنه

و سپس اسلاگهورن در پیچشی نرم ناپدید شد و هری نیز به خانه بازگشت ..
دید که مک گوناگال ایستاده و به او نگاه میکند . ظاهرا حالا مک گوناگال
بود که قصد داشت با او صحبت کند .

هری : چه کاری میتونم براتون انجام بدم پروفیسور ???

مک گوناگال : میتونیم چند دقیقه صحبت کنیم هری ???

هری : البته بفرمایین

هری به آشپزخانه اشاره کرد و مک گوناگال سری تکان داد و به دنبال او وارد شد . هنوز چند نفر در آشپزخانه بودند . پس از این که هر دو نشستند مک گوناگال شروع کرد

مینروا : نمیخوام مقدمه چینی کنم هری مستقیما میرم سر اصل مطلب
آلبوس به من اطمینان داده که مدرسه تحت هر شرایطی باز میمونه حالا من اینجام تا مطمئن بشم که تو برای سال آینده برمیگردی من نتونستم حرف آلبوس رو باور کنم که تو برمیگردی حتی دوستانت هم اطمینان دارن که

هری : ببخشید پروفیسور لازم نیست بقیه اش رو بگین . اما میخوام بدونم چرا اصرار دارین من به مدرسه برگردم

مینروا : تو باید برگردی تو هنوز چیز زیادی در مورد جادو نمیدونی سال هفتم یه سال سرنوشت سازه ... درست بعد از بلوغ سنی هست و میتونی استعدادها رو شکوفا کنی و خودت رو بسازی . از اون گذشته اگه میخوای به آرزوت برای آثورور شدن برسی باید تحصیلاتت روتوموم کنی .

هری : دیگه برام مهم نیست پروفیسور آثورور شدن زمانی برای من یه هدف بود که نمی دونستم وزارت خونه واقعا چه وجهه ای داره حالا حتی اگه وزارت رو هم به من پیشنهاد کنن . محاله بپذیرم . از اون گذشته من بیرون از مدرسه هم میتونم چیزهای مفید و بهتری رو یاد بگیرم ... اما ..

هری واقعا قصد نداشت که درس را ترک کند اما در حقیقت داشت با
رون و هرمیون بازی میکرد ... مخصوصا هرمیون . میدانست که این آرزوی
هرمیون است که به هاگوارتز باز گردد .

مینروا : هری میدونم دلیل واقعی تو چیه اما اگه بخوای می تونم کاری کنم
که هر وقت خاصی از مدرسه بیرون بری از اون گذشته ... این دو نفر
تهدید کردن که اگه تو برنگردی اونها هم برنمیگردن

هری : مسئله این نیست پروفیسور شما نداشتین من حرفم رو تموم کنم ...
ضمنا این دو نفر خیلی بیجا میکنن برنگردن این دو نفر حتما برمیگردن .
چون منم برمیگردم

برای چند لحظه سکوت بود و سپس چند نفر با هم گفتند

- تو گفتی برمیگردی ؟؟؟؟

هرمیون : خدای من هری این عالیه ... متشکرم هری متشکرم

مینروا : خب ... همون طور که خانم گرانجر گفت عالیه ... واقعا انتظارش رو
نداشتم اما خوشحالم که این تصمیم رو گرفتی

رون : چی باعث شد نظرت عوض بشه هری ؟؟؟ تو که گفته بودی

هری : مشخصه رون منم دوست دارم تحصیلاتم رو تموم کنم از اون گذشته تو کجا رو به جز هاگوارتز میشناسی که کتابخونه ای به اون خوبی داشته باشه

مینروا : درسته کتابخونه ی هاگوارتز واقعا بینظیره

هری : درسته .. اما من چند شرط دارم ... البته شرط که نه . بیشتر درخواستی . یکی اجازه ی رفتن به بخش ممنوعه ی کتابخونه و دوم اجازه ی خروج از هاگوارتز هر موقع که لازم بدونم البته این در مورد رون و هرمیون هم صدق میکنه .

مینروا : خب این مشکلی نداره خودم بهت پیشنهاد داده بودم . اما در مورد بخش ممنوعه ی کتابخونه من اجازه اش رو میدم ولی باید قول بدید که سوء استفاده نمیکنین بعضی از کتاب های اون قسمت واقعا خطرناک و عموما مربوط به جادوی سیاه هستن .

هری : میتونم بهتون قول بدم پروفیسور اما نمیتونم اطمینان بدم که روی قولم میمونم منظورم این نیست که میخوام دنبال جادوی سیاه برم اما اگه جایی یه طلسمی پیدا کنم که بتونه کمکم کنه و بدرد بخور باشه ، من حتما سعی میکنم یادش بگیرم و ازش استفاده کنم .

مینروا : آه ... گمون میکنم چاره ی دیگه ای ندارم ... من بهت اطمینان میکنم
هری اما خودت هم یادت باشه چه قولی دادی

هری : مسلما و متشکرم به خاطر نگرانتون در ضمن پروفیسور ... اگه
هر مشکلی در مورد باز شدن مجدد هاگوارتز داشتین می تونین روی کمک
من حساب کنین .

مینروا : حتما هری خب دیگه من باید برم امیدوارم شب خوبی داشته
باشید .

سرانجام پس از نیم ساعت هری توانست زمان اندکی را برای تنها بودن با
رون و هرمیون پیدا کند . آنها در اتاق خواب رون بودند و چیزی به آخر
شب نمانده بود .

هری : خب همش همین بود اسلاگهورن واقعا هیچ چیز دیگه ای در
مورد اونها نمیدونست .

هرمیون : اساسا غیر ممکنه که اطلاعاتی در مورد همچین چیزی به راحتی
قابل دسترس باشه . من مطمئنم دامبلدور هر چی در این مورد توی هاگوارتز
وجود داشته رو نابود کرده یا شایدم جایی گذاشته که دست هیچ کسی
بهش نرسه . البته ممکنه کتابخونه های خانواده های خیلی قدیمی و خصوصا
اسلیترینی چیزهایی در این مورد داشته باشن

رون : شاید مثلا مالفوی ها من شرط میبندم که اونا دارن

هری : اما من فکر نمیکنم .چند سال پیش که خونشون رو گشتن اگه همچین چیزی میبود قطعا وزارت خونه اونا رو با خودش برده . اما خونه ی سیریوس نه . شما فکر نمیکنین ممکنه توی کتابخونه ی گریمولد چیزی در موردشون پیدا کنیم؟؟

هرمیون : اما دامبلدور اونجا بوده هری فکر نمیکنم که

هری : دامبلدور از کجا باید میدونسته بلک ها کتابهایی در این مورد دارن ؟ شک دارم حتی خود سیریوس هم بدونه اون زمان زیادی رو توی اون خونه نبوده .

هرمیون : طوری حرف میزنی انگار که حتما یه چیزی اونجا هست؟؟؟

هری : خب نه اما امکانش زیاده باید حتما یه سری به اونجا بزنینم ...

رون : اوه آره اما وقتی از دست کارهایی که مامان سرمون میریزه نجات پیدا کردیم فراموش که نکردی ما یه عروسی در پیش داریم که به طور اتفاقی دقیقا آخر همین هفته اس . محاله بتونیم از زیرش در بریم

هری : همین هفته؟؟؟ اما شما که عروسی رو اینجا نمیگیرین ... میگیرین؟؟

رون : مسلمه كه نه اما قراره خانواده ی فلور تا دو روز ديگه بيان اينجا
برای همين ما مجبوريم همه چيز رو تميز و مرتب كنيم از طرفی بايد همه
چيز رو برای برگزارى مراسم آماده كنيم . مراسم توی يه كليسا تو هاگزميد
برگزار ميشه اين يعنى يه هفته ی پر دردرس يعنى يه هفته حمالی

هرميون : تو نبايد اين حرف رو بزنی رون ... هر چي نباشه بيل برادرته ... اين
برادرته كه داره عروسی ميكنه .

رون : خب آره ... ولی باوركن نميتونی تصور كنى چه جهنمی به وجود مياد
وقتی كه مامان و فلور بخوان شروع بع دستور دادن بكنن به تازگی اونا
به طرز غير قابل باورى با هم جور شدن و وقتی كه سعی ميكنن با همدیگه
همه چيز رو آماده كنن ديوونه كننده اس حتى فرد و جرج هم كه
در زمينه ی جيم شدن استادن نميتونن فرار كنن و به حد مرگك بهشون بد
ميگذره

هری : خب اين يه نکته ی مثبته نيست ??? فلور و خانم ويزلی با هم
متحد بشن اگه بخوام عادلانه قضاوت كنم بايد بگم حق با توهه رون .
تركيب اين دو نفر ميتونه حسابی وحشتناك باشه

هرميون : ولی به نظر من از همه بدتر اومدن خانواده ی دلاكور به اينجاس ...
من اصلا خوشم نمياد چند ويلاى از خود راضی مدام دور و اطراف شما
باشن هنوز سه سال پيش رو فراموش نكردم

هری : هر میون دقیقا منظورت چی بود ؟؟؟؟

هر میون متوجه نبود که چه گفته است در یک لحظه بدون اختیار چیزی از دهنش پریده بود که نباید میگفت حداقل نه در آن زمان رون که میدید هر میون نمیتواند پاسخی بدهد سعی کرد بحث را عوض کند

رون : تو فکر میکنی فرد و جرج با دیدن اون ویلاها چیکار میکنن ؟؟؟

هری : عوض کردن بحث فایده ای نداره رون چرا سعی میکنی از من پنهان کنی ؟؟؟؟ من می دونم که شما دو نفر حالا با هم هستین بعد از اون همه تلاش من برای جلوگیری از دعوا بین شما و اینکه بهتون بفهمونم که واقعا به هم چه احساسی دارین درست نبود که بخواین از من پنهان کنین

هر میون : من متاسفم هری ما فکر میکردیم توی این وضعیت

هری : خیلی خب لازم نیست نگران من باشین ... من میدونم چیکار میکنم فکر کنم جهنمی که رون میگفت از فردا شروع میشه ... پس بهتره حسابی استراحت کنیم

با این حرف هر میون پس از کمی مکث اتاق را ترک کرد و سپس هر کدام به رختخواب خودش رفت